

بیگما

شماره مسلسل ۳۳۴

سال بیست و هشتم

شهر دیور ماه ۱۳۵۴

شماره ششم

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

ما و فردوسی

این روزها حرف فردوسی زیاد به میان می‌آید، ولی اگر ما ارادتی به این مرد داریم، نخستین نشانهٔ ابرازش آن است که خود را تا حد ادراک زبان او بالا ببریم. منظور از ادراک زبان آن نیست که لغت‌های شاهنامه را معنی کنیم، یا نکته‌های مشکل شعرهایش را بکشاییم؛ منظور آن است که با دنیای شاهنامه و فردوسی يك حد اقل تفاهم برقرار سازیم. حقیقت این است که رابطهٔ ما با شاهکارهای فکری گذشته مان و از جمله شاهنامه، گسیخته است؛ از عطار و سهروردی و ناصر خسرو حرف می‌زنیم، ولی اگر عطارها و سهروردیها و ناصرها در میان ما بودند، نمی‌دانم که چه به روزشان می‌آوردیم.

دنیای بزرگان گذشته از این رو برای مایه‌گانه است که ما درست ضد چیزی را می‌خواهیم که آنها می‌خواستند. اگر آنها هم آنچه را که بسیاری از ادبا و روشنفکران ما می‌خواهند و دنبال هستند، می‌خواستند، می‌توان یقین داشت که

سرچشمه فکر می خشکید و هیچ شاهکاری در این زبان به وجود نمی آمد .

بیائیم به فردوسی ، فردوسی کیست ؟ يك مرد ساده، يك دهقان زاده طوس ؛ از خانواده ای گمنام که نظیرش ده ها هزار در خراسان آن روز بودند ، لیکن او تفاوتش با دیگران در آن بود که تبلور روح قوم ایرانی فرار گرفت . و البته باید آفرین گفت به فرهنگ و جامعه ای که کسی چون فردوسی توانست از آن سر بر آورد. يك جامعه حقیر که تنها به فکر نان و آب خود باشد ، قادر نیست که به مردانی چون فردوسی اجازه بالیدن بدهد . این افتخار، این بار نیز بازمی گردد به طبقه متوسط و گمنام ایرانی که در طی تاریخ همواره بار تمدن و فرهنگ این کشور را بردوش داشته است .

این اولین حقیقت را درباره فردوسی باید دانست که اگر او توانست شاهنامه را به وجود آورد برای آن بود که به چشم داشت « مزد » کار نمی کرد. ^۱ برخلاف آنچه در افسانه ها آمده ، شاهنامه کتاب قابل تقویم به پول نبود . ارزش آن به بهای عمر و به بهای آرمان صاحبش بود . از آن بالاتر ، شاهنامه در چشم فردوسی ، جان ایران بود؛ کتاب کتابها که می بایست رمز زندگی را کشف کند ، و به بازجست گذشته پردازد، تا در پرتو چراغ مردگان ، زندگی بی رمق زندگان را نیروبخشد . هیچ کتابی در زبان فارسی آنقدر ساده و انسانی پا به عرصه وجود ننهاده است : در انزوا و خلوت ، در قریه ای که شاید هرگز باشنده اش پای از آن بیرون نهاد ، در وقار و اخلاص ، مانند کوه عظیمی که از زیر آب سر بر آورد .

شاهنامه کتاب ضد غوغا و ضد تفاخر است ، نمایانگر نبوغ نجیب قومی است که نودولتی را پشت سر نهاده و به پختگی و بزرگ منشی رسیده .

زندگی فردوسی نیز هم آهنگ با روح کتابش است . دوست داشتن همه آنچه

۱- سرودن شاهنامه در عصر سامانیها آغاز گشت ، و محمود غزنوی زمانی بر تخت نشست که بیش از دوسوم آن سروده شده بود . تنها در اواخر عمر فردوسی بود که به علت فقر شاعر و بعضی ملاحظات دیگر ، شاهنامه به دربار محمود عرضه شد و خوشبختانه ناکام گردید .

زیبائی طبیعی و سالم دارد؛ بهار و بوی خوش و روی خوش و صدای خوش؛ سواری و شکار و آن مقدار استطاعت که نقل و نان و تبیدی بر سر سفره باشد؛ و همه اینها باز فروغ و آستانه قرار می گرفتند برای رسیدن به آن ساعت های بزرگ که بر سر سرودن شاهنامه گذارده می شد.

چه زندگی فردوسی و چه محتوای شاهنامه پیروزی زیبایی ساده و انسانی را بشارت می دهد، که پایدارترین و درست ترین و همگانی ترین زیبایی هاست، و غنی و فقیر به آن دسترسی دارند؛ و شعرها که جاری می شوند، بیش از هر چیز یادآور روندگی و رویندگی طبیعت هستند؛ چون باز شدن شکوفه ها، روان شدن آبهای بهاری از کوه، سرازیر شدن گوزن ها به سوی آبشخور... همه چیز پاکیزه و نیرومند و سرشار از زندگی است.

و این مرد، در طی عمر خود که نه بلندتر و نه کوتاه تر از يك عمر طبیعی بود، کوئی به درازی قرن ها زندگی کرد؛ چه، گوشه ای و جزئی از فرزاندگی و شور و غم و شادی همه قهرمانهایش را در خود جای داد؛ با همه آنها سر کرد و با همه آنها همدردی انسانی به خرج داد، حتی پهلوانهای تیره روانی چون افراسیاب و گروی زره.

اما دنیای شاهنامه چه دنیائی است؟ حماسه نژاد آریائی؟ حماسه قوم ایرانی؟ ستایش از امیران و دولتمندان و زورآوران؟ اینها حرف هائی است که از این و آن و بخصوص جوان ها شنیده ایم، و تردیدی نیست که افراطی و نسنجیده است. شاهنامه در نیمه اول خود، سرگذشت قوم ایرانی است، در دورانی که مردم صریح تر و روشن تر زندگی می کردند و از آلودگی و پیچیدگی زندگی متنوع به دور بودند: مذهب ساده بود، آئین ها ساده بود، و همه چیز بر اساس يك سلسله قواعد «خوب و بد» و «روا و ناروا» جریان پیدا می کرد. در دوران داستانی شاهنامه کمترین تعصب دینی نمی بینیم. حتی درست روشن نیست که در این دوره دین ایرانیها چیست. همین اندازه مشخص است که به خدای یگانه نایدا اعتقاد دارند و کام و ناکامی ها

را از ازمی‌داند، در جنگ‌هایی که برپا می‌گردد، نه پرستشگاهی خراب می‌شود و نه پرستشگاه تازه‌ای آباد. نه قربانی است و نه مراسم ناشی از خرافات. هنگام روی بردن به یزدان و حاجت خواستن، تنها تن شستن است و نیایش، همین و بس. تهذیب نفس و توکل، و آنگاه اطمینان به پیروزی که خاص طبایع تلطیف شده و پیشرفته است؛ چه، مردانند راهی را که در پیش دارند، راه درست و در جهت نیکی است.

ایرانیها و تورانیها دو قوم برادراند. آنچه آنها را از هم جدا می‌کند و در برابر هم می‌ایستاند، رهبری و فرمانروایی بد است. تورانیها به آتش فرمانروایان بدکاره‌شان می‌سوزند، که با کشتن ایرج به دست تور شروع می‌شود و سپس ادامه می‌یابد.

در شاهنامه اگر جانب ایرانیها گرفته می‌شود، تنها به آن علت نیست که ایرانی هستند، بلکه به آن سبب است که در جبهه خوبی قرار گرفته‌اند. ایرانیها از نظر شاهنامه تافته جدا بافته‌ای نیستند که سراپا معصوم باشند، آنها نیز می‌توانند از طریق فرمانروایانشان در معرض گناه یا اشتباهکاری قرار گیرند. (جنگهای هاماوران و مازندران را به یاد بیاوریم).

انسانهای بدیمانیم بد در میان ایرانیها هستند، چون سلم و توریا کاووس یا گشتاسب یا گرگین میلاد، همانگونه که انسان خوب در میان تورانیها دیده می‌شوند چون اغریث، برادر افراسیاب یا فرنگیس و جریره، و خود پیران. عامه مردم توران بهیچ وجه در شاهنامه محکوم نمی‌شوند، زیرا بالذات بد نیستند و استعداد تشخیص خوبی از بدی را از دست نداده‌اند؛ به محض آنکه فرصتی به دست آید به جانب نیکی می‌گرایند، دلیلش همان محبت و احترامی است که سپاهیان تور به ایرج پیدا می‌کنند. و بعد، مردم توران زمین به سیاوش، که این هردو امر موجب نگرانی و بغض تور و افراسیاب می‌گردد.

با این حال، انضباط و عرق قومیت حکم می‌کند که پشت سر فرمانروای

خود بایستند . این کشمکش درونی و گرایش دو گانه در وجود پیران سپهسالار تجسم می یابد . در عین آنکه حق را به جانب ایرانیها می داند ، نمی تواند نسبت به افراسیاب که مخدوم و خویشاوند اوست وفادار نماند ، و همین ، ماجرای او را به صورت یکی از تراژدیهای بسیار ظریف و غم انگیز شاهنامه درمی آورد .

در شاهنامه آنچه محکوم می شود تژادی در برابر تژاد دیگر ، یا قومی در برابر قوم دیگر نیست ، بلکه آن عده از راهبران اند که سلسله جنبان بدی می کردند . ضحاک ماددوش بر همان ایرانیانی حکومت می کند که فریدون خواهد کرد ؛ اما چون فریدون و کاوه می آیند همه چیز به ناکهان دگرگون می شود . از سوی دیگر در شاهنامه ، برخلاف کتابهای مشابه یا همزمانش ، تا پیش از ظهور زرتشت اختلاف دینی موجب بروز جنگ نمی شود . در همر می بینیم که خدایان به دو دسته می شوند ؛ عده ای جانب تروائیان را می گیرند و عده ای جانب آخائیان را . در همان دورانی که داستانهای شاهنامه تکوین می یابد (نزدیک سه هزار سال پیش) دوران اختلاف مذهب و بردگی است که از هیچ یک از این دو ، نشانه ای در شاهنامه نمی بینیم . مقارن همان زمان آشوری ها به سرزمین های همسایه هجوم می بردند و معابد را می کوفتند و مردم را قتل عام می کردند ، و نظام برده داری سراسر دنیای شناخته شده را از چین تا یونان گرفته بود ، و رفتار با بردگان از رفتار با حیوان بدتر بود و مثلاً در چین پنج برده را با یک گاو معاوضه می کردند و چون پادشاه یارئسی می مرد ، غلامان و کنیزکان جوانش را به همراه او زنده به گور می کردند . شاهنامه ، چنانکه می دانیم دور از این عوالم است . در آنجا همه ایرانیان « آزادگان » خوانده می شوند ، و اگر « آزادگان » از ناآزادان جدا می کردند ، برای آن است که اینان در تحت استیلای حکومتی به سر می برند که فاقد نجابت و تمدن است .

در نیمه اول شاهنامه انحصار طبقاتی نیز نیست . کسی چون کاوه می تواند از پائین ترین حرفه که آهنگری باشد به بالاترین مقام ، یعنی سپهسالاری ایران

برسد. شعار شاهنامه این است: تو داد و دهش کن فریدون توتی ...
 از این حیث جو اجتماعی دوران داستانی، بمراتب ازدوران ساسانی یا کیزه تر
 است. در برابر فضای باز و نرم و بی تعصب دوره داستانی، عصر ساسانی يك دوره
 منحنط شناخته می شود.

جنگ هائی که ایرانیها به آن دست می زنند، از لحاظ اخلاقی و انسانی
 توجیه پذیر است، زیرا یا جنگ تدافعی است و یا برای دفاع از خوبی - نخستین
 نبرد با دستگاه ضحاک است. جنگ دوم برای کین خواهی ایرج، سومی که از
 همه بزرگتر است و مهم ترین قسمت شاهنامه را در بر می گیرد، برای گرفتن
 انتقام خون سیاوش. این جنگ با کشته شدن افراسیاب و گرسیوز و گروی زره
 که مفسرین اصلی هستند پایان می گیرد. همه خون هائی که ریخته می شود برای
 آن است که حق بر کرسی بنشیند.

و اما انسان های شاهنامه (باز در دوره داستانی) این خصوصیت را دارند که
 برای زندگی مرزی قائل باشند، و آن را به هر قیمت که شد نخواهند. در نزد
 آنان « نام » بر « نان » برتری دارد و « نام » در خدمت به نیکی به دست می آید.
 مردانی که در صف ایران هستند، آگاهی دارند که « اصول » باید محترم شمرده
 شود. وقتی کسی برای « نام » و برای حفظ اصول زندگی کرد، خود خواهی های
 شخصی خود بخود مجال چندانی برای بروز نمی یابند، و همبستگی انسانی و
 همدردی، جای تکروی می گیرد. مرد آرمانی، مرد نمونه « رستم » است که
 همه خصوصیات بارز اخلاقی شاهنامه را در خود متجسم دارد. مردی یگانه، که
 ادبیات هیچ کشور نظیرش را به وجود نیاورده است.

این حفظ اصول به حدی اهمیت دارد که حتی خویشاوندی و پیوند خون نیز
 در برابرش بی تأثیر می شود. فریدون به مرگ دوپسر خود رضا می دهد، و کیخسرو
 به روی پدر بزرگ خود تیغ می کشد، و فرنگیس خون پدر خویش را مباح می شمارد.
 می توان گفت که همه غم ها و شادیها و تلاطم های روحی بشر، نمونه اش

در نیمهٔ اول شاهنامه جای گرفته است. باور کردنی نیست که در سی هزار بیت، (کمتر یا بیشتر) آنهمه مطلب بتواند بگنجد؛ و از این رو اغراق نگفته‌ایم اگر بگوئیم که شاهنامه عصاره و چکیدهٔ تمدن و فرهنگ ایران در طی دو هزار سال است. در هیچ کتابی در ایران آنهمه کلمهٔ ۵۱۵ و خرد به کار نرفته که در شاهنامه به کار رفته. جامعهٔ شاهنامه به آن درجه از پختگی و فرهنگ رسیده بود که تشنهٔ داد و خرد باشد، و همهٔ قهرمانهای نیکوکارش، زندگی خود را وقف پیروز کردن این دو بدارند.

مردان و زنان شاهنامه تن پروری و بیکارگی و تنگ نظری و حقارت نمی‌شناسند، همهٔ آنان زندگی جوشان و سرشار دارند، حتی آنان که بدکار شناخته شده‌اند، برای پیشبرد منظور خود از پای نمی‌نشینند. جنگ بی‌امان زندگی است. زنها، با آنکه مقام دوم دارند، در بزرگمنشی و وقار و ایثار و استعداد رنج کشیدن، می‌توانند مایهٔ غرور همهٔ زنهای تاریخ باشند.

اینکه گفته شده است که شاهنامه کتاب مردم نیست و انحصار به بالا - نشینان دارد، اشتباه است. در دورهٔ داستانی، در جریان‌هایی که می‌گذرد، مردم با دستگاه رهبری کنندهٔ هماهنگی دارند. کاروان یکپارچه‌ای است که به جلو می‌رود، و اگر از افراد عادی حرف کم به میان می‌آید، این، طبیعت ادبیات زمان کهن است. آنچه مهم است آن است که جریان امور روبه روشنائی داشته باشد. این هاست ارزش‌های اصلی شاهنامه، و همین هاست که کار امروزی‌ها را در راه یافتن به حریم این کتاب مشکل می‌کند. چنانکه گاهی این احساس هست که دیواری در میان ما و آن کشیده شده است. آیا ما می‌توانیم خود را در شاهنامه باز شناسیم؟ می‌توانیم بگوئیم پیوند خوبی با کسانی داریم که شرح زندگی‌شان در کتاب فردوسی آمده؟ شیر را بچه همی ماند بدو...

عده‌ای از کسانی که نان ادب فارسی می‌خورند، بنا به شیوهٔ زندگی‌ای که

دارند ، شاهنامه بیشتر از دیگران برای آنها دنیای عرائب است و هرگز به اندازه اکنون « افسانه » نبوده است ، و باز هم اگر راهی میان فردوسی و مردم امروز باشد ، باید آن را در نزد خوانندگان ناشناخته بی تظاهرش جست .

اینکه در وصف فردوسی برشمرده شود که جان دهنده زبان فارسی است ، گذشته ایران و قومیت ایرانی را زنده کرده ، برانگیزنده عرق ملی و پاسدار استقلال ایران بوده ، سخنان حکمت آمیز بر زبان آورده ، بزرگ ترین حماسه دنیا را آفریده ، و از این قبیل حرف ها ... همه اینها کم و بیش درست ؛ اما آنچه از همه مهم تر است آن است که فردوسی در کتاب خود حماسه انسان ارزنده را سروده است ، انسان شرافتمند . اگر این جنبه کتاب او برای ما قابل درک نباشد سایر جنبه هایش حرف های تو خالی می شود؛ و اگر ایران و گذشته و تاریخش ارزشی دارند ، از آن روست که در هر زمان عده ای انسان ارزنده و آزاده در آن زندگی کرده اند .

مرداد ۱۳۵۴

نقل این مقاله موکول به اجازه نویسنده است

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال تا چند؟ انسانی

یا همچو رباب زخم غمهاست خورم
من نای تو نیستم که دمهاست خورم
« شمس اسعد گنجه ای »

تا چند چو دف دست ستمهاست خورم
گفتی که چو چنگ در برت بنوازم

وجد کدام است ؟

یا پیر خود را برماند از تو
یابی اثری ، اثر نماند از تو
« جمال الدین خلیل شروانی »

وجد آن نبود که اشک داند از تو
وجد آن باشد که چون از آن جان و جهان